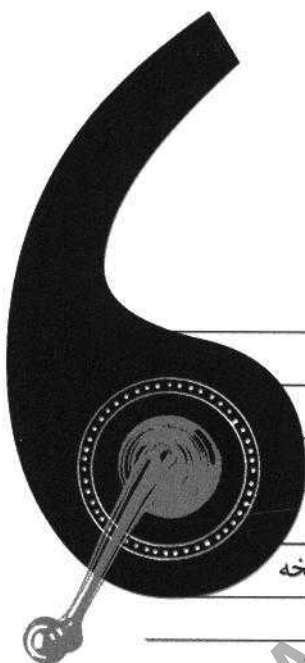


وقتی همه بیدارند
همراه زائران دور و نزدیک

سید محمد
سادات اخوی



وقتی همه بیدارند: همراه زائران دور و نزدیک

مؤلف: سید محمد سادات اخوی

مدیر هنری: سعید دین پناه

طراح گرافیک: محمود حسینی

ویراستار: کتایون رجبی راد

چاپ اول: ۱۳۹۴ / تهران / شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹-۵-۹۲۱۶۶-۶۰۰-۹۷۸

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

م امام حسین، خ صفای غربی، کوی سلیمانی، کوی سلیمانی ۲، روبروی

بن بست توکلی، پ ۱ | تلفن: ۳۳۲۵۰۵۷۴ / ۰۹۱۲۷۶۲۲۵۹۴

فکس: ۳۳۷۹۰۳۳۴ | www.nasimapub.com

info@nasimapub.com | katayoon1@gmail.com

مراکز پخش: ۶۶۴۰۸۶۴۰ | ۶۶۹۷۹۰۲۰

۹۰۰۰ تومان



Instagram | NASIMAPUB

شناسنامه: سادات اخوی، محمد، ۱۳۵۲
عنوان و نام پدیدآور: وقتی همه بیدارند: همراه زائران
شور و نزدیک / سیدمحمد سادات اخوی.
مشخصات نشر: تهران: نسیم، ۱۳۹۴.
مشخصات ظاهری: ۸۱ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۱۶۶-۱-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: حسین بن علی (ع) / امام سوم، ۴-۱ عقی - سوگواری‌ها
موضوع: نثر فارسی - قرن ۱۳
موضوع: مذاحان - ایران
رده بندی کنگره: ۸۰۷APIR الف ۳۹۱/۷
رده بندی دیویی: ۸ / فا ۸/۸۶۲
شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۹۳۳۱۲

مطمئنم

۱۳

گمان می‌کنی کسی نمی‌داند...؟!
به همین خیال، خوش باش...!
من که مانند تو، فضل و کمالی ندارم.

جان آب، در خطر

۱۷

تو همانی که می‌شناختم.
فقط کمی خسته‌ای و چشم‌هایت زود به هم
می‌آیند و انگار نمی‌توانی سرپا بایستی.
یادت می‌آید وقتی نوجوان بودی، با همه توانت
تلاش می‌کردی هم‌روز به دیوار عمودیت بروی...؟

سریه تن

۲۱

وقتی «رها» بودم و به هرسویی که می‌خواستم
می‌رفتم، تصور نمی‌کردم که روزی برسد و با
همه وجودم، سوار بال باد بشوم.
خوب یادم است که روزی از جایی دور، به
گوشه‌ی حیاط این بزرگ رسیدم و به زحمت،
تکیه به دیوار دادم.

مرد و فینه‌اش

۲۳

دست من نبود، «تو» خواسته بودی.
این که فقط «تو» خواسته بودی، درست نیست.

من گریزیا

۲۷

خدا می‌داند که از مکه تا آن جا، چقدر تلاش
کردم و تا چه اندازه از پیشروان کاروانم
خواستم هشیار باشند اما نشد.
از آنان خواسته بودم مسیرت را رهایی کنند و
کاری کنند که همیشه کاروان ما یک‌منزلگاه
از کاروان تو عقب‌تر باشد.
می‌دانی؟ ثروت به آدم‌ها آرامش می‌دهد.

دو سوی چراغ

۳۱

قدم‌های پیرمرد را به شانه گرفته و ایستاده بودم.
آدم‌های اطرافمان در دو ردیف طولانی
تا ابتدای خیابان ایستاده و منتظر بودند
که «حاجی» صدایش را در حلقوم می‌گرفت و چون
شبیه مشت، بلمد...

بازی بی رنگی

۳۵

وقتی کمی از «سپید» بیشتر آید و به سیاه هم
نرسید، مرا می‌بینند.
من همیشه و همه‌جا پیدا می‌شوم.
آدم‌هایی که سبیدی، چشم‌هایشان را می‌زند و
آدم‌هایی که سیاهی را تیره‌تر از نیازشان می‌بینند،
مرا انتخاب می‌کنند.

اسم و جان و تن

۳۸

می‌دونستم که حساس بود و اگر بیشتر توی
مجلس مصیبت‌خونی امام حسین می‌شستم،
حالش بد می‌شد.
برای همین هم از ادبی که داشت، سوءاستفاده
کردم...

یه دلِ سرخِ سرخ

۴۳

سی سال این در و اون در زده بود و من بودم
که می‌دونستم پیش چه‌کسایی رفته و
چه‌آدمایی رو دیده بودم...
کسی رو که می‌تونست در یه چشم
به‌هم‌زدن، بره کربلا و نجف و مکه،
یکی دیگه بود که دو میله کوچیک فلزی داشت...

یه دست صدا داره

۴۸

دیگه حس نداشتم...
می‌دونستم که دیگه نمی‌تونستم حرکتی بکنم.
با این که همه، می‌اومدن و می‌رفتن و هم رو
دل‌داری می‌دادن اما می‌دونستم که باید برای
همیشه بی‌حرکت می‌شدم.

نازنازان، دل‌نوازی می‌کنند

۵۲

بارها نشسته‌ام و با خودم خلوت کرده‌ام تا
بنویسم یا ننویسم.
این را به که می‌شود توضیح داد که
پیرمردی باصفا را دیده‌ای و دست کم
شش سال تمام با روزهای مُحَرَّمش مانوس
بوده‌ای و احوالش را دیده‌ای و حالا که دیگر
نیست، نمی‌توانی درباره‌اش بنویسی؟!

پهلوانانش نمی‌میرند خانه، خالی است

۵۹

بیش از یک ساعت گذشته است
و صدای مداح،
هنوز سینه زنی را تمام نکرده است.

تیترا یا یادداشت

۷۱

هنوز چنان مست نیست که سایه کُپه
روبه‌رویش را نشناسد.
سگ چوب‌خورده و پاشکسته، نشسته و
توله‌های گرسنه، سینه‌اش را ناامید رها می‌کنند.